

## تومی روی که بماند؟

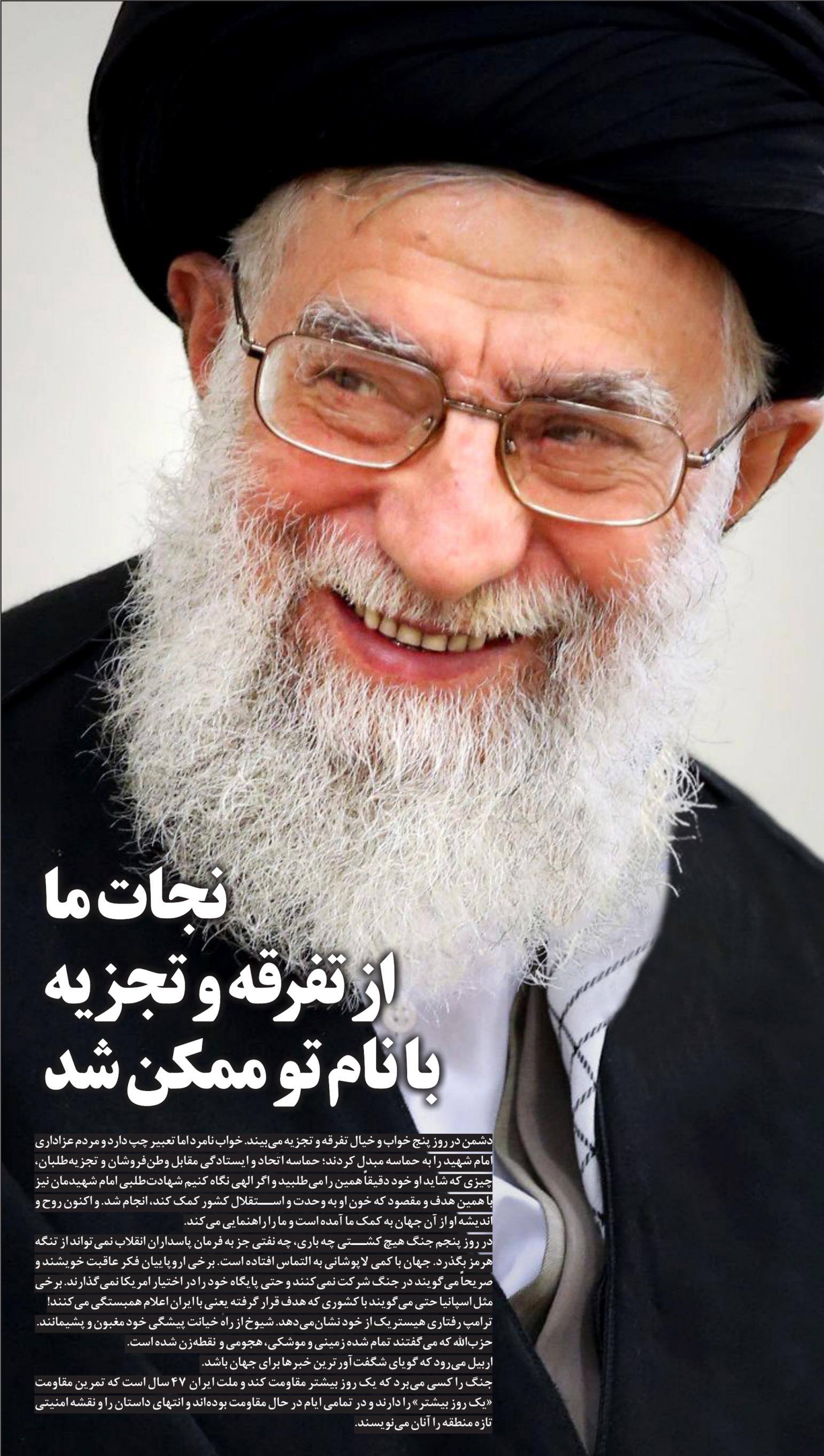
■ محمدرضا کائینی

انسان چگونه می‌تواند، دست کم با چهل و چهار سال از زندگی خود وداع کند؟ نسل ما که در سال پنجاه و نه و شصت، از اطراف خود باخبر شد؛ او را از خطابه‌های پرشورش شناخت و بعد داستان ظهر خونین مسجد ابودر، که یادم هست در عالم کودکی، شبش خودم رو به مقابل تلویزیون سیاه و سفید و قدیمی خانه انداختیم، که خبر زخم خوردنش را دقیق بشنوم. بعدها محافظش - که شخصا وی را از پشت تریبون مسجد به دوش انداخت و به آمبولانس رساند - به این قلم گفت: فشار خونش به شش رسیده بود، اولین معاینه کنندگان علاجی برایش نمی‌یافتند و رفته‌اش می‌انگاشتند؛ خیلی معجزه آسانجات یافت!... بله، او لااقل در شصت و پنج سال پایانی حیات، بارها شهید شده بود؛ شهید بمب ضبط صوت فرقیان؛ شهید زخم‌زبان دوست و دشمن؛ شهید خیانت و نادانی هم‌راهان قدیم و جدید، او برای نخستین بار، وعده شهادتش را در نوجوانی و از سید مجتبی نواب صفوی شنید. آنگاه که قاشقی شربت به کامش ریخت و گفت: «میل کن برادر، ان شاء... هر کس از این شربت بنوشد، شهید می‌شود!»

در این لحظات، سخت بتوان فکر را متمرکز کرد و متنی در خور نگاشت. مانسلی بودیم که در دهه شصت، تصاویرش را به عنوان یار مجاهد امام و «شهید زنده»، به در و دیوار مدارس و کلاس‌های درس می‌زدیم؛ یا در راهپیمایی‌ها به دست می‌گرفتیم و شعار گویان در خیابان‌ها به راه می‌افتادیم. در دهه هفتاد، با بودن و زهنم‌دانش هویت یافتیم. اعزاز و اکرامش شادمان می‌کرد؛ ردالت دشمنانش خشم و حرص به جانمان می‌ریخت. در هر چه گفتیم و کردیم، رضایتش را می‌جستیم. من یکی که بی تعارف و در سی سال اخیر، هر چه قلم بر کاغذ گذاشتم، برای تقویت جبهه‌های بود که او راهبری‌اش را داشت. ما به تمامی از او سرشار بودیم؛ دل و روح‌مان میبوه‌تش بود؛ بی‌اختیار و در هر واقعه کوچک و بزرگی، به سوی او سر می‌چرخانیم؛ ما جز او کسی را نداشتیم! ما تا ساعت ده و بیست دقیقه صبح شنبه نه اسفند، در همین مدار زیستیم.

دیروز و به گاه سحر، خبر آمد که مرشد ما مظلومانه و با زبان روزه به خاک افتاده؛ ساعت‌هاست که ما را ترک گفته و در میعادگاه همیشگی با یارانش، حلقه بر در دوست زده است! خبری که ما را به بی‌وزنی برده، به تعلیق، به نگاه‌های بی‌هدف، به زبان قفل شده، به چیزی شبیه به نبودن! در غیاب کسی که «همه» بود و دیگر نیست، تنها احساسات و ادراکات دم‌دستی را می‌توان نگاشت. او خود انتخاب کرد که برود؛ و گرنه با هوش و نبوغی که داشت، می‌دانست که این بار و در آغاز، دشمن از خانه و دفترش سراغ می‌گیرد. او به بزرگی، سترگی و جوانگی به دل تاریخ رفت. سالها باید بگذرد، که دوست و دشمن مکانتش را دریابند و در جایگاه واقعی باور بنشانند...

این زمان بگذار تا وقت دیگر...



# نجات ما از تفرقه و تجزیه با نام تو ممکن شد

دشمن در روز پنج خواب و خیال تفرقه و تجزیه می‌بیند. خواب نامرد اما تعبیر چپ دارد و مردم عزاداری امام شهید را به حماسه مبدل کردند؛ حماسه اتحاد و ایستادگی مقابل وطن‌فروشان و تجزیه‌طلبان، چیزی که شاید او خود دقیقاً همین را می‌طلبید و اگر الهی نگاه کنیم شهادت‌طلبی امام شهیدمان نیز با همین هدف و مقصود که خون او به وحدت و استقلال کشور کمک کند، انجام شد. و اکنون روح و اندیشه او از آن جهان به کمک ما آمده است و ما را راهنمایی می‌کند.

در روز پنجم جنگ هیچ کشتی چه باری، چه نفتی جز به فرمان پاسداران انقلاب نمی‌تواند از تنگه هرمز بگذرد. جهان با کمی لاپوشانی به التماس افتاده است. برخی اروپاییان فکر عاقبت خویشند و صریحاً می‌گویند در جنگ شرکت نمی‌کنند و حتی پایگاه خود را در اختیار امریکا نمی‌گذارند. برخی مثل اسپانیا حتی می‌گویند با کشوری که هدف قرار گرفته یعنی با ایران اعلام همبستگی می‌کنند!

ترامپ رفتاری هیستریک از خود نشان می‌دهد. شیوخ از راه خیانت پیشگی خود مغبون و پشیمانند. حزب‌الله که می‌گفتند تمام شده زمینی و موشکی، هجومی و نقطه‌زن شده است.

اربیل می‌رود که گویای شگفت‌آورترین خبرها برای جهان باشد.

جنگ را کسی می‌برد که یک روز بیشتر مقاومت کند و ملت ایران ۴۷ سال است که تیرین مقاومت «یک روز بیشتر» را دارند و در تمامی ایام در حال مقاومت بوده‌اند و انتهای داستان را و نقشه امنیتی تازه منطقه را آنان می‌نویسند.